

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پانزدهم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۵۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۹۷ گنج حضور

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا

—مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

مولانا در این غزل دلنشین می‌فرماید: آنچه که امکان زنده شدن به زندگی را در انسانها میسر می‌کند حضور در لحظه اکنون است و لعل لب یار توانایی فضاگشایی ماست که بتوانیم جنس مرکزمان را که بر اثر فشار همانیدگیها مثل سنگ سفت شده و مثل مرمر انعکاسش به وضعیت‌های بیرونی می‌ریزد با تسلیم بی قید و شرط عوض کنیم.

گُلْبَنِ خندان به دل و جان بگفت:
برگِ مَنّت هست، به گلشنِ برآ

—مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

گُلْبَنِ خندان نماد درخت زندگی و اصل ماست و میل دارد ما با دل و جان به سوی فضای یکتایی برویم، اگر هر کسی مقاومت خود را ببیند پوسته من ذهنی را می شکند تا دل سنگ و مرمیش نرم شده و جان الهی را که برگی از درخت زندگیست با فضاگشایی به سوی بالا بکشاند.

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟

-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

اگر خدا خریدار غم‌های ما نبود چگونه ما قدرت تمکین و سکوت داشتیم ما با من ذهنی در نهایت خود را نابود
می کردیم خدا در قرآن کریم به ما مژده می دهد که مشتری تو من هستم اگر غم زنده شدن به مرا برگزینی همه
غم‌های تو را به بهای بهشت می خرم.

در دفتر چهارم مثنوی داریم:

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

در بُن خانه‌ست جهان، تنگ و منگ
زود برآید به بامِ سرا

—مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

با فضاگشایی قل تعالوا را می‌شنویم و به بام یکتایی بالا می‌آییم زیرا در پایین که خانه تنگ و تاریک ذهن است
در میان درد همانیدگیها گیج و منگ می‌شویم.

صورت اقبال شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

با فضاگشایی به بام سرا می‌رویم جایی که تجلی نور خداست و سخن شیرین زندگی را می‌شنویم و نعمت‌های
بیکران عشق را می‌بینیم و می‌فهمیم هر چقدر شکر کنیم کم است! پس چرا در دام من‌ذهنی طلبکارمان که
مدام شکایت می‌کند بیفتیم؟

ساغر، بر دست، خرامانِ رسید
فخرِ من و فخرِ همه ماورا

-مولوی دیوان شمس غزل شماره ۲۵۷

در فضای گشوده شده، بار سنگین همانیدگیها می‌روند و ما بدون سبب سازی ذهن، شراب زندگی را از دستان
خداوند می‌گیریم این افتخار ماست که می‌توانیم با فضاگشایی، توهمات ذهنی را خاک کنیم و دور از تصویرها،
زندگی را، درون هر باشنده‌ای ببینیم.

جام مباح آمد، هین نوش گن
بازره از غابر و از ماجرا

—مولوی دیوان شمس غزل شماره ۲۵۷

غابر، زمان گذشته است. شرابی که از فضاگشایی می‌آید جام حال نیست که ما را از مسیر غلط من ذهنی که پر از ماجراهای گذشته و آینده‌ست، بازمی‌دارد.

ساغرِ اوّل چو دود بر سرت
سجده کند عقل، جنون تو را

-مولوی دیوان شمس غزل شماره ۲۵۷

با اولین فضاگشایی شراب زندگی را می نوشیم و نیروی عقل کل در سر ما می دود و ما را مشتاق فضاگشایی های بعدی می کند، طوریکه عقل من ذهنی در برابر عقل کل سجده کرده و ما می توانیم قدرت عشق را در همه مخلوقات ببینیم.

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تحت الثری

—مولوی دیوان شمس غزل شماره ۲۵۷
تحت الثری: زیر خاک، زیر زمین

لطافت و هوشیاری انسان زنده به حضور از عقل و سبب سازی ذهن نمی آید، زیرا اسرار الهی را من ذهنی درک نمی کند و نمی شود با زبان فاش کرد، این دل بیدار چراغیست که باید پنهان بماند و از پف و دم من های ذهنی که از پایین ترین درجه هوشیاری می آید دور باشد.

با هزاران سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران متعهد. 🙏❤️
دیبا از کرج



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۹۵ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰:

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

از وقتی که به لطف پدر بزرگوار و حضرت مولانا، متوجه شدم که من از جنس من ذهنی نیستم، یعنی از جنس الستم و باید هر لحظه اقرار کنم از جنس خدا هستم، تا اکنون همانیدگی از مرکز به تدریج یکی یکی برداشته می‌شود.

بزرگترین همانیدگی که فعلاً بزرگ می‌پندارم، و خدا عالم است و من نمیدانم، همانیدگی با بدنم و ظاهر خودم و بعد پسر و دخترم که خیلی وقت بود در هشیاری‌ام نگه داشته بودم و بتدریج زندگی دارد برایم با قضا و کن فکان امتحانم می‌کند، خدا رو شکر با کشیدن درد هشیاران و اقرار به اینکه خودم کردم، لعنت به من ذهنی‌ام باد، همانیدگی از اهمیت افتاد... کمرنگ شد، ولی هنوز هست و متوجه‌ام که باید بی‌دخالت باشم و به خدا بسپارم.

با چرا چرا کردن‌ها که چرا شاد نیستیم، انگار تو راه مستقیم نیستیم، متوجه شدم که داشتیم با من ذهنی پرهیز می‌کردم، تا نکند همانیدگی از بین برود. با تکرار ابیات دیو سوز، شناسایی یواش یواش در من باز شد که بله:

حافظان را گر نبینی ای عیار
اختیارت را بین بی اختیار

اختیاری می کنی و، دست و پا
برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکار حافظ برده‌یی
نام تهدیداتِ نفسش کرده‌یی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۳ تا ۲۰۸۱

کار پنهان گن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲ و ۱۵۰۱

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخمِ سِنان چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

خدایا آگاه شدم دل تنها جای توست، نه چیزهای جهانی و باید در خدمت تو باشم، یعنی چیزی که ذهن می گوید را به دل راه ندهم، بنابراین باید شناسایی کنم چرا همانیدگی می آید؟ برای اینکه یا از گذشته ست یا اینکه همانیدگی را نگه داشتیم و نمی خواهیم رهايش کنم یا دارم به تدریج رهايش می کنم، پس اگر فضا باز نکنم زخمی می شوم چون تو مرکز جسم هست نه خدا.

گوهرِ نو به گوهری، بُرد سَبَقِ ز مُشتری
جان و جهان! همی بَری جان و جهان چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۰

گوهر نو همین فضاگشاییست، گوهری بهتر از فضاگشایی در جهان نیست. اما من یکی، قدرش را نمی‌دانم. خدایا من به شخصه دارم از فراوانی کوثر اسراف می‌کنم. خدایا کمکم کن. با اینکه گوهر را می‌شناسم اما قدرش را نمی‌دانم و باز جسمی را به مرکز راه می‌دهم.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربه لکنود

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش تری
 ز آتشِ هجرِ تو منم خشک دهان چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

خدایا تو آب حیات و بی نهایت فراوانی کوثر را داری خدایا از تو خودت را خواستن بی نهایت خوشی ست، اما چرا خوشی ندارم؟ اگر دارم گذراست. زیرا خشک لبم، آب حیات بر جانم نمی رسد، زیرا با من ذهنی کار می کنم، فرمان را از من ذهنی می گیرم، خدایا چرا؟ چون حضورم گم است، بنابراین از تو دورم. دوری از تو خشک لبم، پس بیشتر باید کار کنم، اقرار کنم که درد دارم و تماماً مقصر خودم هستم، در هر وضعیت شکر کنم، چه حال خوب، چه حال بد در هر دو حالت زندگیست. زیرا آگاهم در هر دو حالت باید فضا را باز کنم راز خوشی رازِ زندگی همین است.

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند

شکر از شکرست آستین پر
تا بر سر شاکران فشانند

تلخش چو بنوشی و بخندی
در ذات تو تلخی نماند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

گویی که چگونه‌ام خوشم من
گویم ترشم دلت بماند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

خدایا محبت و بخشش تو نشان ندارد من نباید بگویم این کار و کردم آن کار را کردم و این کار را بکنم، خدا بهم لطف کرد و می‌کند نه خدا، بی‌علت و معلول می‌بخشد. اگر دنبال علت بروم تو ذهن می‌فتم، پس لطف خدا پنهان است، بی‌دلیل می‌بخشد، بنابراین چرا من دنبال علت و معلول بروم؟ شکر کنم و پرهیز و فضاگشایی و فضاگشایی...

گفت که: جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن
ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا چرا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۰

خدایا با کمک ابیات و چرا چراهایی که چرا شاد نیستیم؟ چرا با اینکه دارم روی خودم کار می‌کنم باز هم درد دارم؟ در خودم دیدم که طمع کردم برای دیدن خدا، دنبال علت‌ها می‌گشتم، تا بیشتر خدا را ببینم. مثلاً تو کار ساده زندگی می‌گفتم: اگر این کار را بکنم یا نکنم زندگی بهتر می‌شود، اما از دل غافل به ذهن افتادم، خدا می‌گوید چیزها را که علت کردی و نشان را در چیزها دنبال می‌گردی، انعکاس من هستند، پس خودم را می‌خواهی... چرا دنبال سایه‌ام می‌گردی. برای همین حتی چیزهای ساده زندگی را بر خودت سخت کردی و شاد نیستی زندگی می‌گوید می‌خواهی فضاگشایی کنی ولی فضاگشایی ذهنی می‌کنی بنابراین ثبات نداری. فضاگشایی درست، پایداری و ثبات می‌آورد.

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای انسانی که بدون همانیدگی بودی ای، انسانی که از جنس منی، ای انسانی که به چیزهای جهانی احتیاجی نداری، ای انسانی که همانیده شدی، از همین همانیدگی و دویی ذهن میتوانی دوباره از جنس من (خدا) شوی، بواسطه فضاگشایی. چرا چرا از چیزها زندگی می خواهی؟ چیزها زندگی ندارند به تو بدهند، خودت زندگی داری و زندگی را به چیزها و دیگران می توانی بدهی.

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم مهردخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر عزیزان همراه.

قاعده‌های ما در زندگی که شکایت به خداست.

لذت بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

در مورد این بیت و این که ما چطور شکایت می‌کنیم پدر بزرگوار مطالب مهمی فرمودند که بسیار زیباست. ایشان فرمودند که ما برای زندگی فرمول درست کرده‌ایم و این فرمول‌ها همین باورها و همانیدگی‌های ماست، یعنی ما یا به یک سری الگوهای فکری کهنه چسبیده‌ایم و از آن‌ها پیروی می‌کنیم و نمی‌گذاریم که فکرهای ما خلاق شود و به صنع دست بزنیم، و یا فکر می‌کنیم که زندگی بر پایه این اصول و قواعد شروع می‌شود مثلاً باید ازدواج کنیم، خانه بخریم، اتومبیل داشته باشیم، بچه‌دار شویم و به مقام شغلی بالایی برسیم تا بتوانیم زندگی کنیم.

در حالی که زندگی در این لحظه است و با فکر خلاق و راضی بودن به داشته‌های خود زیباست.

آیاتی از قرآن کریم نیز آمده که نشان می‌دهد در گذشته انسان‌ها بسیاری از برکات خدا را بر خود طبق اصول و قواعدشان حرام می‌کردند و از آن‌ها استفاده نمی‌کردند و خداوند با نزول آیاتی بر پیامبر آن‌ها را از این اصول و قواعد منع می‌کرد.

مثلاً در آیات ۱۳۸ تا ۱۴۲ سوره انعام آمده:

«وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْتٌ حَجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

«و به گمان خود گفتند: این چهارپایان و زراعت ممنوع است. جز کسی که ما بخواهیم نباید آن را بخورد و این چهارپایانی است که سوار شدن بر آنها حرام است و نیز چهارپایانی که هنگام ذبح، نام خدا بر آن نمی‌برند. به خدا دروغ می‌بستند. به زودی خداوند به خاطر افتراهایشان کیفرشان خواهد کرد».

– «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِدُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِثَّةً فَمِهِمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفِهِمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ».

«گفتند: آنچه در شکم‌های این چهارپایان است، مخصوص مردان ماست و بر زنانمان حرام است و اگر مرده باشد، همه در آن شریکند. به زودی توصیف آنان را جزا خواهد داد. او حکیم و داناست».

«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.»

«به یقین کسانی که از فرط بی‌خردی و نادانی فرزندان خود را کشتند و آنچه را خدا روزیشان کرده بود، با دروغ بستن به خدا، بر خود حرام کردند، زیان کردند. آنان به راستی گمراه شدند و هدایت یافته نبودند.»

—قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیات ۱۳۸ تا ۱۴۰

«وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.»

«و نیز، چارپایانی که بار می‌برند یا در خور بار برداشتن نیستند. از آنچه خدا به شما روزی داده است بخورید و از شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست.»

—قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۴۲

و همچنین در آیات ۵۸ و ۵۹ از سوره نحل آمده:

«وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ».

«در حالی که هرگاه به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می‌شود و به شدت خشمگین می‌گردد بخاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود متواری می‌گردد (و نمی‌داند) آیا او را با قبول ننگ نگهدارد، یا در خاک پنهانش کند؟! چه بد حکم می‌کنند».

—قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیات ۵۸ و ۵۹

ما هم در زندگی خود را از خیلی از برکات محروم می کنیم و می گوئیم باید این ها را نخوریم، و این چیزها را نداشته باشیم مثل خانه بزرگ یا ماشین خوب و حتی ریاضت می کشیم تا به خداوند برسیم، درحالی که همانیده شدن و عادت کردن به برخی چیزها ایجاد درد می کند و از طرفی بدن ما هوشمند است و با خرد این لحظه می توانیم متوجه شویم که چه چیزی برای ما مفید است و چه چیزی مضر و خداوند هم از ما خواست ترازو و تعادل را در زندگی حفظ کنیم، نه این که شهوت افزودن همانیدگی ها را در خود داشته باشیم.

ما چقدر با اصول قواعد و رسوم غلظمان جوانان را از شروع یک زندگی ساده و بی شیله پيله باز داشتیم و با سبب سازی هایمان زندگی را برایشان سخت کردیم و آن ها هم این سبک غلط ما را در پیش گرفتند.

حتی ما وقتی می خواهیم به مردم کمک کنیم اصول و قاعده برای خود درست می کنیم، یعنی با می دانم های خود و کارافزایی و فشار به خود می خواهیم کمک کنیم و از دم این لحظه خداوند با فضاگشایی استفاده نمی کنیم که به دیگران خدمت کنیم.

پس با همه قواعد و اصولی که با من ذهنی در زندگی درست می‌کنیم و صنع خدا را بکار نمی‌بریم، در واقع داریم به خداوند شکایت می‌کنیم که قضاوت تو را قبول نداریم و خودمان بهتر بلدیم زندگی‌مان را اداره کنیم. و این یعنی جفا کردن به خود و زندگی است، نه وفای به الست و بلی گفتن به زندگی در این لحظه.

بنابراین لذت بیکرانه‌ای که عشق نام دارد باید در این لحظه حس شود و آن را زندگی کرد و به خدا زنده شد. با فکرها و طرح‌هایی از پیش ساخته نمی‌توان عشق را تجربه کرد، چون خیلی از این طرح‌ها به بی‌مرادی ختم می‌شود و این بی‌مرادی‌ها ما را به سبب‌سازی ذهن کشانده و به انکار خدا دست می‌زنیم. پس چرا به جای این سبب‌سازی و استدلال‌های ذهنی برای وجود خدا به خودش زنده نشویم؟ یعنی فقط ذهن را خاموش کنیم و حرفی نزنیم و از بی‌مرادی‌ها به اشکالات خود پی‌بریم. همانطور که عصا در دست کور نشان کوری اوست، این استدلال‌های ذهنی ما برای وجود خدا هم نشان کوردلی ماست که خداوند را درست نشناخته‌ایم.

ای دلیل تو مثال آن عصا
در گفت دَلِّ عَلَيَّ عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

با سپاس فراوان و تشکر از زحمات همه عزیزان
مهردخت از چالوس



خانم نیوشا از تهران



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان بزرگوار

برداشتی از داستان دلک

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلک آگاه بود

داشت کاری در سمرقند او مهم
جست اقای تا شود او مستم

زد منادی هر که اندر پنج روز
آردم زانجا خبر، بدهم کنوز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲ تا ۲۵۱۰

دلّک اندر ده بُد و آن را شنید
برنشست و تا به ترمد می‌دوید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

مرگبی دو اندر آن ره شد سقط
از دوانیدن فرس را زان نمط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

پس به دیوان دَرْدَوید از گرد راه
وقتِ ناهنگام، ره جست او به شاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵

سال اول آشنایی من با گنج حضور، از دست یابی به گنجی که تا آن زمان برای من پنهان بود بسیار شاد بودم و پیشرفت چشمگیری هم در اثر تکرار ابیات داشتم ولی به علت دست کم گرفتن من ذهنی خودم و عواقب گوش دادن با من ذهنی، تبدیل به دلک آگاه شدم. صحبت‌های روشنگرانه آقای شهبازی هر دلکی را آگاه می‌کند. به علت پندار کمال آن زمان نمی‌توانستم از گنجینه پیام‌های معنوی بهره‌مند شوم و این گنجینه تا مدت‌ها برای من نهان باقی ماند.

من ذهنی من این موجود درنده خو که تمام وجودم را در اختیارش گذاشته بودم و به او خدمت می‌کردم از آگاهی من سوء استفاده کرد. با وجود اینکه آن زمان ابیات را حفظ می‌کردم، پیش شاه آمدم و گفتم نمی‌توانم من بنده من ذهنی‌ام هستم و باید نیازهای او را از دنیا تامین کنم.

طفل جان از شیر شیطان باز گن
بعد از آتش با ملک انباز گن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰ و ۱۶۴۱

به جهت برآورده شدن نیاز به تأیید، نیاز به توجه، نیاز به خوش گذرانی به اصرار خودم و انتخاب خودم ازدواج کردم. ازدواجی که جز عذاب برای خودم و برای طرف مقابل حاصلی نداشت. در مسیر ارضای نیازهای من ذهنی خودم هیچ کوتاهی نکردم، در عین حال خودم را آگاه و واصل می‌دانستم. برنامه‌ها را به صورت مسکن گوش می‌دادم، هر موقع دعوا می‌کردم، زیربار درد من ذهنی، که هم به خودم و هم به اطرافیانم حمله می‌کردم، به برنامه‌ها پناه می‌آوردم، پس از به دست آوردن آرامش نسبی و درست کردن نسبی شرایط باز با عقل من ذهنی به صورت کج و ناقص و نامتوازن زندگی خودم را شکل می‌دادم. وقتی می‌دیدم که عاقبت کارم پایان خوبی نخواهد داشت، خدا را امتحان می‌کردم.

شه نگیرد آنکه می رنجاندش
از چه گیرد آنکه می خندانمش؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۰

عقل من ذهنی با سبب سازی می گفت: خوبی های ذهنی که من به اطرافیان کرده ام اجازه نمی دهد، که زندگی من از هم بیاشد. خوبی هایی که آنها را هم فقط برای جلب رضایت اطرافیان و گرفتن تأیید و توجه در من ذهنی کرده بودم.

گفت: دلک را سوی زندان برید
چاپلوس و زرق او را کم خرید

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲

می زیندش چون دهل اشکم تهی
تا دهل وار او دهدمان آگهی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

اما عجیب که با تمام اشتباهاتم، خداوند هیچ گاه مرا رها نکرد. آقای شهبازی در تمام برنامه ها تأکید به تکرار ابیات داشتند. من ذهنی کاهل من می گفت: من با همین قدر دیدن برنامه هم سود می برم و دارم پیشرفت می کنم.

در یک برنامه آقای شهبازی گفتند بله پیشرفت می کنید، ولی مسیری را که سه سال طول می کشد، سی سال طول می کشد تا بروید. همان موقع قلم و کاغذ برداشتم و ابیات مهم را روی کاغذ نوشتم. فکر کنم برنامه ۹۲۴ بود که آقای شهبازی تعدادی از ابیات مهم را پشت سر هم خواندند و گفتند این ابیات را باید حفظ کنید.

بعد از یک هفته تکرار آن ابیات با اینکه معنی بعضی را درست متوجه نمی شدم، در گنجینه پیام های معنوی به رویم گشوده شد. البته به صورت اتفاقی پیام آقای پویا را در یکی از برنامه های تلفنی که چگونگی موفقیتشان توسط برنامه را بیان کرده بودند شنیده بودم، آن پیام برای من بسیار تاثیر گذار بود. من همیشه فکر می کردم، کسانی که پیام می دهند انسان های پاک و بی گناهی هستند، انسان های کاملی که خداوند به آنها توجه ویژه دارد و البته که چنین هست، ولی خودم را لایق نمی دیدم. شنیدن پیام آقای پویا به من این تلنگر را زد که نه مثل اینکه لازم نیست بی عیب و کامل باشی، تا لایق شوی.

مُشْتَرِيٌّ مَاسْتِ اللّٰهُ اشْتَرِي
از غمِ هر مشتری هین برتر ا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

پس منی که نوشیدنی الکلی خورده‌ام، علف کشیده‌ام و هزارتا کار نادرست کرده‌ام. الان با وجود یک بچه کوچک از همسرم جدا شدم. با مادرم بدترین و ناشایست‌ترین رفتارها را کرده‌ام. چه بلاهایی که سر اطرافیان، نزدیکان و غریبه‌ها آورده‌ام، پس شاید من هم لایق باشم.

ز درم راه نباشد، ز سر بام و دریچه
سَرَّ اللهُ عَلَيْنَا چه علاایِ تو دارم

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو
چو دهم می‌زن بر رو، دف و سرنایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

خداوند چنان گناهان من را پاک کرد، که حتی خودم هم بعضی وقت‌ها فراموش می‌کنم که چه گرایش‌های بیمارگونه‌ای داشته‌ام. به قول آقای نیما آدم هیچ وقت نباید چارق ایازش را فراموش کند. البته که چارق من به نسبت خودم.

این من ذهنی درنده خوی من، که حتی خودم هم تحملش را نداشتم و جرأت رو در رو شدن و دیدنش را هم نداشتم و برای برطرف کردن نیازهایش و ساکت نگه داشتنش که خودم را ندرد، به دنیا متوسل شده بودم، تمام امکاناتم تمام آنچه می توانست موجبات آسایش خودم را فراهم کند، در خدمت آرام نگه داشتن مقطعی آن گذاشته بودم، موجود درنده‌ای که به دست خودم ساخته شده بود، به کمک برنامه جرأت کردم و رو در رو شدم.

موجودی که می خواست من را تکه تکه کند، نمی دانم چی جلوی آن را گرفتم، نمی دانم چی به من قدرت مواجهه داد. البته که خداوند و برنامه البته که هنوز هم می دانم:

که در آن دم که پُبری زین مُعین
مبتلا گردی تو با بِسِّ الْقَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

هنوز شتابزدگی و عجله بی جهت که موجب تشویش خودم و فرزندم و سایرین می شود، در خودم می بینم.
صبح ها هنگام رفتن به محل کار با چنان عجله ای حرکت می کنم، انگار چه خبر شده!

از شتاب او و فحشِ اجتهاد
غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

هنوز با وسواس‌های بی‌جهت، تمیزی و نظم، فرزند کوچکم را مشوش می‌کنم. هنوز با فرزندم و بسیاری از رنجش‌ها و دردها همانیده هستیم، هنوز حسد دارم. ولی خوب امید هم دارم.

اندک اندک آب، بر آتش بزین
تا شود نارِ تو نور، ای بوالحزن

تو بزین یا ربنا آب طهور
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴

در پایان از خانم مهرگان و خانم ماندانا در جوانان عشق، و خانم فرزانه، و کودکان عشق، و آقای فرشاد از خوزستان، خانم تیارای عزیز، خانم زرین، خانم پروین و تمام عزیزان که پیغام می گذراند و زحمت می کشند. سپاسگزارم

و از شما آقای شهبازی که تک تک کارهایتان برای من درس زندگی است.

سایه‌ی همگی مستدام
نیوشا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و پانصد و پانزدهم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید